

ملاحظات بر نظریه طبیعت گرایانه دیوید آرمسترانگ درباره کلیات

محمدصادق زاهدی^۱

عارف آیینی^۲

چکیده

بر اساس دسته بندی مشهور متافیزیکی، موجودات به دو دسته کلی و جزئی تقسیم می شوند. موجودات جزئی اشیاء متباینی هستند که منحصر به فرد و تکرار ناپذیرند. هر یک از ما انسانها یک موجود جزئی محسوب می شویم. با این حال میان موجود های جزئی شباهت هایی وجود دارد که بر اساس این شباهت ها آنها را دسته بندی می کنیم. هر شیء جزئی دارای صفاتی مشترک و نسبت هایی تکرار پذیر با دیگر اشیاء است. این صفات و نسبت های مشترک مساله ای را پدید آورده که به مساله کلی ها معروف شده است. پرسش اصلی در باب کلی این است که آیا هویتی واقعی است؟ یا این که چیزی جز ساخته و پرداخته ذهن و زبان ما نیست. واقع گرایی، نام گرایی و مفهوم گرایی سه نظریه مشهور درباره کلی است. دیوید. م. آرمسترانگ از فیلسوفان طبیعت گرای معاصر پس از نقد نظریه های مختلف درباره کلی بر اساس طبیعت گرایی متافیزیکی خود نظریه ای ارایه کرده که آن را واقع گرایی علمی نامیده است. او با معرفی اوضاع امور در هستی شناسی خود کلیت و جزئیت را دو وجه از یک وضعیت امور می داند. این مقاله به بررسی و نقد نظریه آرمسترانگ درباره کلی می پردازد.

کلمات کلیدی: کلی، جزئی، طبیعت گرایی، دیوید آرمسترانگ، رئالیسم علمی

mszahedi@gmail.com

aref.aiini@yahoo.com

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۶/۰۲/۴

^۱ - دانشیار گروه فلسفه و حکمت اسلامی، دانشگاه بین المللی امام خمینی (ره)، نویسنده مسئول

^۲ - دانشجوی دکتری فلسفه و کلام اسلامی، دانشگاه بین المللی امام خمینی (ره)

تاریخ دریافت: ۱۳۹۴/۱۰/۲۸

۱- مقدمه

آیا نحوه بودن اشیا متفاوت است؟ بر اساس یک دسته بندی مشهور، موجودات به دو دسته کلی و جزئی^۱ تقسیم می‌شوند. جزئی‌ها اشیایی منحصر به فرد و تکرار ناپذیرند. هر یک از ما انسانها موجودی جزئی محسوب می‌شویم. با این حال میان جزئی‌ها شباهت‌هایی وجود دارد که بر اساس این شباهت‌ها آنها را دسته بندی می‌کنیم. هر شیء جزئی دارای صفاتی مشترک و نسبت‌هایی تکرار پذیر با دیگر اشیا است که کلی نامیده می‌شوند. این صفت‌ها^۲ و نسبت‌های^۳ مشترک مساله‌ای را پدید آورده که به مساله کلی‌ها معروف است. در اینجا مساله اصلی این است که آیا کلی‌های واقعی است؟ یا این که چیزی جز ساخته و پرداخته ذهن و زبان ما نیست. پاسخ به این پرسش نه تنها در هستی‌شناسی بلکه در حوزه‌های دیگر فلسفه همچون معرفت‌شناسی، فلسفه ذهن و فلسفه دین نیز تاثیر گذار است. واقعی دانستن کلی‌ها راه را برای فرا طبیعت باوری و عقل باوری هموار می‌سازد. علاوه بر این مباحثی همچون علیت، قوانین طبیعت و... با مساله کلی‌ها ارتباط دارد.

در باب نحوه وجود داشتن کلی، نظریه‌های مختلفی ارائه شده است. واقع‌گرایی^۴، نام‌گرایی^۵ و مفهوم‌گرایی^۶ سه نظریه مشهور در این زمینه هستند. از دیدگاه واقع‌گرایان کلی‌هویی واقعی است. به نظر آنها حمل‌محمول کلی^۷ بر یک شیء، بر چیزی بیش از این دلالت دارد که آن شیء عضوی از یک مجموعه است. مثلاً وقتی گفته می‌شود "X مثلث است" صرفاً به این معنا نیست که X به مجموعه مثلث‌ها تعلق دارد، بلکه علاوه بر این، از واقعی بودن مثلث که مشترک میان مصادیق آن است حکایت می‌کند. (Loux, 2001, p.25)

اما نام‌گرایان معتقدند صفات، نسب و دسته‌هایی که اشیا در آنها جای می‌گیرند هویت‌هایی واقعی نیستند. به نظر آنها نسبت دادن صفتی خاص به یک شیء یا قرار دادن آن در دسته خاصی از اشیا صرفاً به واسطه نامی است که بر آن شیء می‌گذاریم. به باور آنان صفت، نسبت و دسته واقعیت‌عینی نداشته و آنچه جهان واقع را می‌سازد صرفاً هویت‌های جزئی است. (Hoffman & Rosenkrantz, 2005, p.56) مفهوم‌گرایان نیز بر این باورند که کلی‌نه‌هویی عینی^۸ بلکه مفهومی ذهنی^۹ است. این مفاهیم ذهنی به واسطه مشاهده شباهت میان اشیا جزئی و نسبت‌های تکرار پذیر میان آنها در ذهن پدید می‌آید. آنها با نام‌گرایان در واقعی ندانستن کلی هم نظرند اما معتقدند کلی صرفاً یک نام نیست، بلکه تصویری است که در ذهن وجود دارد و نام‌ها بر آن تصورات ذهنی دلالت می‌کنند. (Ewing, 1985, p.212)

در این مقاله به تحلیل دیدگاه دیوید آرمسترانگ، فیلسوف طبیعت گرای معاصر در باب کلی ها می پردازیم. طبیعت گرایی^{۱۰} رهیافتی است فلسفی که به ویژه در دهه های اخیر مورد توجه جدی و پذیرش پاره‌ای از فیلسوفان قرار گرفته است. ادعای بنیادی طبیعت گرایی آن است که تبیین در همه شاخه های فلسفه از جمله هستی شناسی، معرفت شناسی، روش شناسی، فلسفه ذهن، فلسفه اخلاق و... باید ذیل یافته‌های علوم طبیعی صورت پذیرد. به این معنا طبیعت گرایی را می توان نوعی علم گرایی نامید. در فلسفه معاصر طبیعت گرایی در سه حوزه هستی شناسی، معرفت شناسی و روش شناسی از توجه و شهرت بیشتری برخوردار است. طبیعت گرایی هستی شناختی واقعیت را محدود به عالم طبیعت و موجودات فیزیکی می‌داند. در طبیعت گرایی معرفت شناختی نیز بر این امر تاکید می شود که معرفت، منحصر به معرفت تجربی و حاصل تحقیق در علوم طبیعی است و طبیعت گرایی روش شناختی هم تنها روش قابل اطمینان در تلاش برای دست یابی به معرفت را روش مورد استفاده در علوم طبیعی، یعنی روش تجربی می‌داند.

طبیعت گرایان نیز مانند دیگر فیلسوفان در متافیزیک خود به مسأله کلی پرداخته اند. هر چند غالب طبیعت گرایان در باب کلی ها به نام گرایی باور دارند اما دیوید. م. آرمسترانگ^{۱۱} (۲۰۱۴-۱۹۲۶) فیلسوف طبیعت گرای معاصر، با وجود دفاع سر سخنانه از طبیعت گرایی در مسأله کلی ها نظری به کلی متفاوت از دیگر طبیعت گرایان داشته و معتقد است نظریه وی توانسته است مسأله کلی ها را به طور اساسی حل کند. آرمسترانگ با نقد نظریه های رایج درباره کلی بر این باور است راه حل وی با طبیعت گرایی نیز سازگار است. او نظریه خود را واقع گرایی علمی^{۱۲} نامیده است. فرضیه اصلی این مقاله آن است که نظریه آرمسترانگ نه تنها مسأله کلاسیک کلی ها را حل نکرده، بلکه بر پیچدگی های آن نیز افزوده است. در ادامه نخست نظریه آرمسترانگ تحلیل می شود و سپس به نارسایی های آن اشاره خواهد شد.

۲- نقد آرمسترانگ بر نام گرایی و مفهوم گرایی

آرمسترانگ پیش از بیان نظریه خود به نقد دو نظریه مشهور نام گرایی و مفهوم گرایی می-پردازد. از دیدگاه او نام گرایی دارای سه اشکال اساسی است:

۱- نام گرایی متضمن تحلیلی معکوس از صفات اشیاست به این معنا که شهود قوی ما می‌گوید محمول "سرخ" بر شیء «ب» و «ج» به این دلیل صدق می‌کند که آنها در عالم واقع سرخ

هستند در حالی که نام گرایان در مقابل می‌گویند: شیء «ب» و شیء «ج» هر دو سرخ هستند، صرفاً به این دلیل که محمول "سرخ" بر آنها حمل می‌شود.

۲- نام گرایی نظریه‌ای خود متناقض است؛ به این معنا که ناگزیر است دست کم در یک مورد، دیدگاهی واقع‌گرایانه در باب کلی داشته باشد. نام گرایان برای اثبات درستی استدلال خود که همه کلی‌ها نام هستند ناگزیرند بپذیرند که کلی "نام بودن" واقعی است و صرفاً یک نام نیست. تنها در این صورت است که نام بودن سایر کلی‌ها را می‌توان تبیین کرد. در غیر این صورت برای حمل یک نام بر شیء به بی‌نهایت نام نیاز خواهیم داشت.

۳- صفات خاصه‌هایی عینی در اشیاء هستند که مستقل از شناخت ما و فراتر از محدوده زبان و محمولات زبانی وجود دارند اما محمولات مفاهیم و کلماتی هستند که ما برای بیان و اشاره به صفاتی که در اشیای مشاهده می‌کنیم وضع کرده‌ایم. این امکان وجود دارد که صفتی باشد که هیچ محمول متناظری برای آن در حال حاضر در زبان وجود نداشته باشد. به علاوه می‌توان فرض کرد یک شیء دستخوش تغییر شود و دارای صفت دیگری شود و در عین حال هیچ عبارتی برای آن صفت در زبان وجود نداشته باشد. گستردگی عالم هستی و روابط ناشناخته میان موجودات به اندازه‌ای است که تعداد صفات ممکن است بی‌نهایت باشد در حالی که تعداد عبارتهای زبان هرچند زیاد است، اما مطمئناً محدود است. زیرا محمولات موجود در هر زبان محدود به صفات شناخته شده توسط کاربران آن زبان و دایره لغات و اصطلاحاتی است که برای آنها وضع شده است. (Armstrong, 1978, a, pp. 19-21)

ز نظر آرمسترانگ مفهوم گرایی نیز با مشکل‌هایی همانند نام گرایی مواجه است. او چهار اشکال اساسی به مفهوم گرایی وارد می‌کند:

۱- کلی سفیدی را مثلاً در نظر بگیرید. روشن است سفیدی یک شیء در عالم واقع مستقل از مفهوم "سفیدی" است که در ذهن ماست. زیرا در اشیاء سفید چیزی هست که باعث می‌شود مفهوم "سفیدی" بر آن قابل اطلاق باشد. مفهوم گرایی با ارجاع کلی به ذهن توضیحی برای آن چیزی که در اشیاء وجود دارد و منشأ پیدایش مفهوم "سفیدی" است ارائه نمی‌دهد.

۲- مفهوم گرایی به تسلسل باطل منتهی می‌شود. برای مثال مفهوم "سفیدی" که همه اشیای سفید تحت آن قرار می‌گیرند را در نظر بگیرید. بر اساس مفهوم گرایی، اشیای سفید تنها در صورتی می‌توانند افراد این نوع محسوب شوند که مفهوم "سفیدی" بر آنها دلالت کند. "دلالت کردن" "سفیدی" بر ... نیز خود نسبتی است که می‌تواند به عنوان یک مفهوم در نظر گرفته شود. در این صورت برای اینکه "سفیدی" بر اشیاء حمل شود باید "دلالت کردن" "سفیدی" بر

... هم بر آنها صدق کند. اکنون می توان نسبت سومی را میان مفهوم "دلالیت کردن" "سفیدی" بر ... و اشیا در نظر گرفت که آن نیز باید بر آنها صدق کند و به همین ترتیب ادامه پیدا می کند. اگر کلی را صرفاً مفهوم بدانییم لازمهٔ حمل یک کلی بر مصادیقش، حمل بی نهایت مفهوم بر آن مصادیق است که بطلان آن روشن است.

۳- مفهوم گرایی منحصر به اوصاف و نسبت های میان اشیایی است که از آنها آگاهی حاصل شده باشد و از تبیین صفت ها و نسبت هایی که هیچ موجود عاقلی از آنها آگاه نیست، ناتوان است.

۴- مفهوم گرایی از تبیین نسبت علیت ناتوان است. نسبت علیت اساساً مستقل از ذهنی است که آن را درک می کند، اما مفهوم گرایی از آنجا که صفات را امری ذهنی می داند، متضمن آن است که علیت نیز در ذهن تعیین یابد. (Armstrong, 1978, a, p. 27)

۳- دفاع آرمسترانگ از واقع گرایی

آرمسترانگ برای تبیین نظریهٔ خود که آن را واقع گرایی علمی می نامد و نشان دادن تفاوت آن با دیگر انواع واقع گرایی، نخست تقسیم بندی جدیدی از واقع گرایی ارائه می کند. او واقع گرایی را به واقع گرایی متعالی^{۱۳} و واقع گرایی درونی^{۱۴} و واقع گرایی درونی را به واقع گرایی ارتباطی^{۱۵} و واقع گرایی غیر ارتباطی^{۱۶} تقسیم می کند.

۳-۱- واقع گرایی متعالی

واقع گرایی متعالی به نظریهٔ مشهور افلاطون دربارهٔ مثل^{۱۷} اشاره دارد. بر اساس این نظریه علاوه بر موجودات جزئی، موجوداتی به نام مثل وجود دارند که کلی هستند و در عالمی دیگر که عالم مثل نامیده می شود قرار دارند. به اعتقاد افلاطون مثل یا کلی ها علت اشیای جزئی هستند. یکی از مسائل مهم در نظریهٔ افلاطون تبیین نحوهٔ ارتباط مثل با اشیای جزئی است. افلاطون برای تبیین این ارتباط از مفاهیم مختلفی مانند شراکت^{۱۸}، روگرفت^{۱۹} و تقلید^{۲۰} استفاده می کند. به اعتقاد افلاطون «ایده ها نمونه هایی اند که در عالم هستی وجود دارند، و چیزهای دیگر به آنها شبیه اند و تصویرهای آنها می باشند، و وقتی که می گوئیم چیزها از ایده بهره دارند، مرادمان این است که چیزها تصاویر ایده ها هستند» (افلاطون، ۱۳۸۰، ص ۱۵۵۲)

آرمسترانگ ضمن اشاره به مفاهیمی چون اشتراک و روگرفت که در نظریه افلاطون برای بیان نسبت میان مثل و اشیای جزئی استفاده شده بیان می کند که این مفاهیم معنای واضحی

ندارند و نه تنها مسأله را حل نمی‌کنند، بلکه مسائل و مشکلات دیگری ایجاد می‌کنند. او معتقد است اگر معنای تحت اللفظی اشتراک را در نظر بگیریم؛ هر جزئی باید بخشی از یک مثال کلی را در بر داشته باشد و روشن است که این رضایتبخش نیست. مسأله ما این بود که چگونه چند شیء جزئی می‌توانند در یک چیز مشترک باشند. اگر یک مثال میان اشیای جزئی تقسیم شود در این صورت این مسأله که چه چیزی میان اشیای مشترک است با این مسأله جایگزین می‌شود که بر اساس چه معیاری می‌توان گفت اجزای مورد بحث همگی اجزاء یک مثال محسوب می‌شوند؟ روشن است که در چنین وضعیتی هیچ پیشرفتی صورت نگرفته است. اما اگر معنای تحت اللفظی اشتراک را در نظر نگیریم، در این صورت این پرسش همچنان باقی است که اشتراک جزئی‌ها در یک کلی چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ به باور آرمسترانگ مفهوم "روگرفت" نیز نمی‌تواند ارتباط میان کلی و جزئی را روشن سازد. او معتقد است روگرفت معنای واضحی ندارد. برای مثال چه شرطی باید به این شرط که a شبیه b است اضافه شود تا این نتیجه حاصل شود که a روگرفت b است. (Armstrong, 1978, a, p. 66)

۳-۲- واقع‌گرایی درونی

این نوع واقع‌گرایی کلی را از عالم مثل افلاطونی به درون عالم جزئی می‌آورد. از این رو آرمسترانگ این دیدگاه را واقع‌گرایی درونی می‌نامد. بر اساس این دیدگاه، کلی در خود اشیای جزئی قرار دارد. در این نظریه بر خلاف واقع‌گرایی متعالی، برای تبیین هستی‌شناختی کلی نیاز به جهانی غیر از این جهان نداریم. طرفداران این نظریه با افلاطونیان در این کلی وجود دارد و اینکه مستقل از ما و اندیشه ما است موافقند اما برخلاف آنها معتقدند این موجودات در جهان جزئی‌ها هستند. (Balaguer, Mark, 2014)

به باور آرمسترانگ واقع‌گرایی درونی را می‌توان بر اساس اینکه کلی چگونه در اشیای وجود دارد و اینکه رابطه میان کلی و جزئی در یک شیء چگونه است، به دو گونه صورتبندی کرد. در صورت بندی نخست، کلی و جزئی دو امر متفاوت در یک شیء اند که به نحوی با یکدیگر مرتبطند و در صورتبندی دوم تمایز میان کلیت و جزئیت در یک شیء تمایزی صوری است به این معنا که کلی و جزئی دو امر منفک از یکدیگر نیستند که لازم باشد به نحوی به یکدیگر پیوند داده شوند، بلکه هر شیء دارای دو جنبه یا دو جهت است؛ جنبه کلیت و جنبه جزئیت. آرمسترانگ دیدگاه نخست را واقع‌گرایی درونی ارتباطی و دیدگاه دوم را واقع‌گرایی درونی غیر ارتباطی می‌نامد.

۳-۳- واقع گرایی درونی ارتباطی

واقع گرایی درونی ارتباطی نظریه ای است که بر اساس آن هر شیء از یک جوهر به همراه کیفیات و اعراض تشکیل شده است. آرمسترانگ برای توضیح واقع گرایی درونی ارتباطی، نظریه جان لاک درباره جوهر^{۲۱} و کیفیات^{۲۲} را مثال می‌زند:

«این دیدگاه بیانگر این نظریه است که جزئی جوهر ناشناخته ای است که نسبت پش‌تیبانی^{۲۳} با صفات خود دارد یا به عبارت دیگر صفات به آن چسبیده اند^{۲۴}. جوهر صرفاً جزئیت شیء است و به عنوان یک جزء از شیء تلقی می‌شود که باید نسبتی با صفات آن شیء داشته باشد.» (Armstrong, 1978, a, p.102)

به باور آرمسترانگ هر چند لاک در گروه نام‌گرایان قرار گرفته اما دیدگاه او درباره جوهر به عنوان چیزی که جزئیت شیء را تشکیل می‌دهد و هویت شیء به آن وابسته است و این که کیفیات هویت‌هایی جدا از جوهر هستند که به جوهر منضم می‌شوند یا جوهر آن‌ها را پش‌تیبانی می‌کند، نوعی واقع گرایی درونی ارتباطی را بیان می‌کند. تفاوت این دو دیدگاه آن است که معتقدان به واقع گرایی درونی کیفیات را کلی می‌دانند، اما جان لاک آن‌ها را جزئی‌های انتزاعی می‌داند. او جوهر را به عنوان چیزی تصور می‌کند که از استقلال وجود شناختی برخوردار است و کیفیات^{۲۵} وابسته به آن هستند. در این تصویر از واقعیت، اشیای فیزیکی معمولی به دو جزء وجودشناختی تحلیل می‌شوند: کیفیات و جوهری که کیفیات به آن می‌چسبند. چنین فرض می‌شود که هر انسان، اسب، مجسمه و سنگ از مجموعه‌ای از کیفیات تشکیل شده است که به نحوی به یک جوهر ذاتی ناشناخته اما مستقل چسبیده اند یا توسط آن پش‌تیبانی می‌شوند (Stuart, 2013, p.200)

از دیدگاه آرمسترانگ واقع گرایی درونی ارتباطی غیر قابل قبول است زیرا بر اساس آن در یک شیء دو عنصر وجود شناختی مجزا فرض می‌شود. به نظر او هر دیدگاهی درباره کلی اعم از نام‌گرایی، واقع‌گرایی افلاطونی و واقع‌گرایی درونی که مستلزم برقراری ارتباط میان دو جزء وجود شناختی در یک شیء باشد مردود است. زیرا چنین ارتباطی تبیین‌ناپذیر است.

«از میان نظریه‌های مختلف درباره کلی‌ها واقع گرایی درونی ارتباطی تا حدی رضایت‌بخش است. اما اشکالی که دارد این است که جزئیت و کلیت را دو جزء جدا از یکدیگر در نظر می‌گیرد که باید به نحوی باهم ارتباط داشته باشند و این ارتباط قابل تبیین نیست. آنچه مورد نیاز است یک واقع گرایی درونی غیر ارتباطی است.» (Armstrong, 1978, a, p.108)

استدلال اصلی آرمسترانگ در ردّ واقع گرایی درونی ارتباطی این است که این نظریه دچار تسلسل در ارتباط‌ها می‌شود. اگر جوهر نیازمند یک رابطه برای اتصال به یک صفت باشد، در

نتیجه‌نیازمند یک رابطهٔ دیگر برای اتصال به رابطه اول خواهد بود و به همین ترتیب رابطه‌ها ادامه خواهند داشت و این منجر به تسلسل می‌شود. (Moreland, 2001, p. 87)

۳-۴- واقع‌گرایی درونی غیر ارتباطی

بر اساس این دیدگاه صفات و نسبت‌های میان اشیاء، هویت‌هایی کلی هستند به این معنا که در زمان واحد در اشیای متعدد تماماً وجود دارند. اما کلی و جزئی دو جزء منفک از یکدیگر نیستند که در یک شیء با هم ترکیب شوند، بلکه هر شیء دارای دو جنبه است: جنبهٔ کلیت و جنبهٔ جزئیت. این دو جنبه از شیء با هم اتحاد وجودی دارد در نتیجه نیاز نیست رابطه‌ای را میان آنها فرض کنیم. زیرا رابطه باید میان دو شیء متباین باشد و میان شیء واحد و خودش نمی‌توان رابطه‌ای فرض کرد.

«واقع‌گرایی درونی غیر ارتباطی که جزئیت و کلیت یک شیء را متمایز می‌کند و در عین حال انکار می‌کند آنها دو جزء اند که با هم ارتباط دارند، باید جایگزین سنت تفکر واقع‌گرایانه دربارهٔ کلی‌ها شود. می‌توان ادعا کرد که ارسطو بنیان‌گذار این فکر است با توجه به این نظریهٔ او که تنها چیزی که می‌تواند مستقلاً وجود داشته باشد یک "این-چنین"^{۲۶} است.» (Armstrong, 1978, a, p. 109)

آرمسترانگ این نظریه را به ارسطو نسبت می‌دهد و می‌گوید: ارسطو مثل افلاطونی را انکار کرد و سعی داشت جهان را بدون ارجاع به عالم مثل تبیین کند. او معتقد بود که هویت‌های کلی وجود دارند اما جدا از اشیای جزئی نیستند، بلکه با آنها متحدند. اگرچه ارسطو به نظریهٔ افلاطونی مثل یا صور مفارق انتقادی مخالفت‌آمیز وارد کرد، با افلاطون کاملاً موافق بود که کلی صرفاً مفهومی ذهنی یا حالتی از بیان لفظی نیست. ارسطو مانند افلاطون اعتقاد راسخ داشت که کلی متعلق علم است و اگر هیچ‌گونه واقعیت عینی نداشته باشد، معرفت علمی وجود نخواهد داشت. زیرا علم، فرد را از این حیث که فرد است مورد بحث قرار نمی‌دهد.

۴- واقع‌گرایی علمی آرمسترانگ

آرمسترانگ به خلاف اکثر طبیعت‌گرایان کلی را امری واقعی می‌داند. به نظر او صفات و نسبت‌های میان اشیای مستقل از ذهن و زبان انسان بوده و وجودی عینی دارند. وی با رد واقع‌گرایی افلاطونی و واقع‌گرایی درونی ارتباطی از نوعی دیدگاه ارسطویی دفاع می‌کند. (Armstrong, 2010, p. 16)

بر اساس دیدگاه آرمسترانگ که وی آن را واقع گرایی علمی می‌نامد، کلی‌ها موجوداتی هستند که در جزئی‌ها تمثیل^{۲۷} می‌یابند و دارای مکان چند گانه‌اند. آرمسترانگ معتقد است تنها کلی‌های تمثیل یافته در جزئی‌ها واقعیت دارند و کلی‌انتزاعی و متعالی وجود ندارد. او همچنین معتقد است جزئی محض که فاقد کلی باشد نیز وجود ندارد. آرمسترانگ برای تبیین نسبت میان جزئی و کلی یا به عبارت دیگر تمایز میان جزئیت و کلیت، مفهوم اوضاع امور^{۲۸} را در وجود شناسی خود به کار می‌گیرد. اگر چه این واژه توسط فیلسوفان مختلف در معانی متفاوت بکار رفته، اما معنایی که آرمسترانگ از آن مراد می‌کند متناسب با نظریه وی درباره وجود شناسی کلیات است. بنابر نظر آرمسترانگ آنچه متن واقعیت را می‌سازد نه جزئی است و نه کلی، بلکه هویتی است که هم در بردارنده جزئیت و هم در بردارنده کلیت است. او چنین چیزی را "وضعیت امور" می‌نامد و معتقد است جزئیت و کلیت جنبه‌های متفاوت "وضعیت امور" است. (Mumford, 2007, p. 30)

آرمسترانگ وضعیت امور را این گونه تعریف می‌کند: «صفت داشتن یک شیء جزئی و ارتباط داشتن دو یا چند شیء جزئی با یکدیگر را می‌توان یک «وضعیت امور» خواند.» (Armstrong, 1978, a, p. 113)

به اعتقاد آرمسترانگ آنچه ما در واقعیت مشاهده می‌کنیم و به لحاظ علمی قابل بررسی است اوضاع امور است که چیزی است غیر از جزئی صرف که فاقد هر گونه صفت یا نسبت باشد و کلی صرف که در هیچ امر جزئی نباشد.

«فرض کنید، a ، F باشد و F یک کلی باشد یا a ، نسبت R را با b ، داشته باشد و R یک کلی باشد. روشن است که ما به شناخت (F بودن a) و (نسبت R داشتن a و b)، در وجود شناسی خود نیازمندیم. من چنین چیزی را که دیگران به آن امر واقع (fact) می‌گویند، وضع امور می‌نامم. ما به شناخت اوضاع امور نیازمندیم و صرف شناخت جزئی‌ها، کلی‌ها و شاید مصداق‌یابی کافی نیست. زیرا اینکه a ، F است، تنها مستلزم این نیست که جزئی a و کلی F موجود است. چرا که F بودن a شامل چیزی بیش از a و F است. این درست نیست که صرفاً یک نسبت و پیوند به مجموع a و F اضافه کنیم. وجود a و وجود F ، (F بودن a) را نتیجه نمی‌دهد. (F بودن a) باید چیزی بیش از این باشد و آن یک «وضعیت امور» است.» (Armstrong, 1989, p. 88)

در تحلیل آرمسترانگ ترکیب جزئی و کلی در یک وضعیت امور صرفاً انباشته شدن دو جزء در یک کل نیست. بلکه نحوه ترکیب بسیار اهمیت دارد بطوری که از مولفه‌های یکسان اوضاع امور متفاوت پدید می‌آید.

«اوضاع امور مؤلفه‌هایش را به گونه‌ای غیر جزء-کل گرایانه^{۲۹} در بر می‌گیرد، شکلی از ترکیب که این امکان را می‌دهد که اوضاع امور متفاوت دیگری با همان مولفه‌ها تشکیل شود.» (Armstrong, 1997, p.118)

تفاوت اوضاع امور با ترکیب جزء-کل این است که از گروهی از اجزاء تنها یک کل می‌تواند تشکیل شود، اما در مورد اوضاع امور این گونه نیست، بلکه هر وضعیت امور اتحاد منحصر به فرد اجزائی است که می‌توانند وضعیت امورهای مختلف را تشکیل دهند. برای مثال این که a شخص b را دوست دارد با اینکه b شخص a را دوست دارد دو وضعیت امور متفاوت است هر چند مولفه‌های کاملاً یکسانی دارد.

آرمسترانگ برای توضیح بیشتر وضعیت امور، دو اصطلاح درباره‌ی جزئی وضع می‌کند تا به واسطه‌ی آن کلی تمثیل یافته در جزئی را از جزئی به معنای متعارف آن متمایز سازد. او جزئی در معنای اول را به شیء همراه با اوصافش و نسبت‌هایی که با دیگر اشیا دارد اطلاق می‌کند و آن را جزئی فربه «Thick Particular» می‌نامد که با وضعیت امور معادل است. معنای دیگر جزئی، به شیء صرف نظر از صفات و نسبت‌هایی که دارد اطلاق می‌شود که وی آن را جزئی نحیف «Thin Particular» می‌نامد. آرمسترانگ معتقد است جزئی به معنای دوم در عالم واقع وجود ندارد و آنچه وجود دارد جزئی در معنای اول است. بر اساس تحلیل آرمسترانگ می‌توانیم بگوییم جهان، مجموعه‌ای از جزئی‌ها در معنای «فربه» آن است. او می‌گوید آنچه باید انکار کنیم این است که جهان، مجموعه‌ای از جزئی‌ها در معنای «نحیف» آن است که تعبیر دیگری از تلقی نام‌گرایانه از جهان است. به نظر او جزئی بودن و کلی بودن دو جنبه از یک وضعیت امور است و هیچ‌یک به تنهایی وجود ندارد. (Armstrong, 1978, a, p.114)

سؤال مهمی که در این جا مطرح است این است که اگر آن گونه که آرمسترانگ ادعا می‌کند کلی و جزئی در یک وضعیت امور با هم متحدند و در واقعیت، کلی تمثیل نیافته و جزئی صرف وجود ندارد در این صورت چگونه می‌توان تمایز این دو جنبه از وضعیت امور را تشخیص داد؟ آرمسترانگ تمایز میان کلیت و جزئیت یک وضعیت امور را تمایزی صوری می‌داند. او می‌گوید اندازه‌ی اشیا و شکل آنها را در نظر بگیرید. اندازه و شکل در اشیا از هم جدا نمی‌شود و به همین خاطر ارتباطی با هم ندارند اما در عین حال با هم متفاوتند. وضعیت کلیت و جزئیت نیز در یک وضعیت امور همین گونه است. کلی چیزی به غیر از جزئی و جزئی چیزی غیر از کلی نیست. این دو ادعای آرمسترانگ را به عنوان اصول اساسی واقع‌گرایی درونی وی می‌توان به این صورت بیان کرد:

۱- اصل مصداق داشتن کلی: به ازای هر کلی مانند U ، دست کم n جزئی وجود دارد که U است.

۲- اصل رد جزئی صرف: به ازای هر جزئی x ، دست کم یک کلی، مانند U ، وجود دارد به طوری که x ، U است. (Mumford, 2007, p.29)

بر اساس تحلیل آرمسترانگ، کلی موجودی جدا و مستقل از جزئی نیست که خارج از محدوده مکان و زمان باشد و یا در مکان و زمان، اما جدا از جزئی یافت شود. همچنین کلی یک جزء ترکیبی در شیء نیست که با یک جزء دیگر (جزئی) ترکیب شده باشد. بلکه چنانکه گفته شد کلیت و جزئیت دو جنبه از یک وضعیت امور است که اتحاد در وجود داشته و میان آن دو تمایز صوری وجود دارد. آرمسترانگ می گوید:

«در صحبت از یک جزئی که دارای صفات خاصی است باید بر تجزیه ناپذیری جزئیت از کلیت تاکید کنیم. البته ما می توانیم و باید میان جزئیت یک شیء و صفات و روابط آن تمایز بگذاریم.

اما این تمایز تمایزی غیر ارتباطی است.» (Armstrong, 1978, a, p. 111)

بر اساس طبیعت گرایی متافیزیکی که آرمسترانگ از آن دفاع می کند، واقعیت، منحصر در نظام فضا- زمانی است و هیچ موجودی خارج از محدوده زمان و مکان واقعیت ندارد.

«من طبیعت گرایی را به عنوان این آموزه که واقعیت شامل چیزی غیر از یک سیستم فضا-

زمانی فراگیر واحد نیست، تعریف می کنم» (Armstrong, 1981, p. 149)

بر این اساس است که آرمسترانگ معتقد است کلی تمثیل نیافته واقعیت ندارد زیرا چنین کلی هایی بدون تاثیر بر جهان فیزیکی فرض می شود. به نظر او کلی در چیزی است که آن را تمثیل^{۳۰} می بخشد و کلی و رابطه تمثیل^{۳۱} هر دو فضا-زمانی است. کلی به لحاظ مکانی در اشیائی است که واجد آن کلی هستند و با آن اشیا در یک مکان جای گرفته است. (Moreland, 2001, p.14) بنابراین اگر کلی واقعیت داشته باشد موجودی است که در زمان واحد در مکان ها ی

متعدد - یعنی مکان هایی که همه اشیائی که دارای آن صفات کلی هستند - وجود دارد.

زمانی-مکانی بودن کلی نظریه آرمسترانگ را با دشواری روبه رو می سازد. یکی از اصول پذیرفته شده طبیعت گرایی اصل مکانمند بودن است به این معنا که هر شیء فیزیکی از یک مکان اختصاصی برخوردار است. بر اساس این اصل هر کلی به عنوان امری طبیعی به ناگزیر باید از یک مکان اختصاصی برخوردار باشد در حالی که در نظریه آرمسترانگ هر کلی می تواند در آن واحد در مکانهای بی شمار وجود داشته باشد. آرمسترانگ خود به این مشکل توجه دارد و برای رهایی از آن با اصل مکان اختصاصی داشتن^{۳۲} امر فیزیکی مخالفت می کند. او این اصل را رد

می‌کند و ادعا می‌کند هر کلی دارای مکان چندگانه^{۳۳} است و هر جا که جزئی‌هایی که واجد آن هستند موجود باشند، تماماً حضور دارد. (Moreland, 2001, p. 85)

آرمسترانگ معتقد است هر معمولی که بر اشیا حمل می‌شود را نباید به عنوان کلی واقعی تلقی کرد بلکه کلی، صفت و نسبتی است که به روش علمی قابل شناسایی و اثبات باشد و بر اساس طبیعت‌گرایی روش شناختی موجوداتی به لحاظ علمی قابل شناخت و اثبات هستند که تاثیر و تأثر علی بر یکدیگر داشته باشند.

«ما صرفاً باید بپذیریم که جزئی‌های مختلف صفات یکسان دارند و ارتباطات خاصی با یکدیگر برقرار می‌کنند. اما این راه را برای واقع‌گرایی افراطی باز نمی‌کند و با این درک سازگار است که هر معمولی که بر جزئی‌های مختلف حمل می‌شود نشانه وجود یک کلی نیست و بررسی‌های گسترده و طاقت‌فرسا نیاز است تا بتوان تعیین کرد که چه صفات و روابطی در اشیاء وجود دارد.» (Armstrong, 1978, a, p.119)

او معتقد است وجود موجودات تنها از راه تجربه و به روش علوم طبیعی قابل اثبات است و استدلال پیشین در این رابطه معرفت‌بخش نیست. بنابراین در بررسی وجود کلی‌ها نیز باید این اصل طبیعت‌گرایانه رعایت شود. یک طبیعت‌گرا باید کلی‌های تمثیل‌نیافته^{۳۴} یعنی آن دسته از کلی‌ها را که بیان‌گر صفات طبیعی و نسبت‌های مشخص علی طبیعی نیستند انکار کند. او می‌گوید هر صفت و نسبت واقعی میان اشیا دارای تاثیرات علی و معلولی است و بهترین راه اثبات وجود کلی مشاهده همین تاثیرات علی است. از این رو آرمسترانگ دیدگاه خود را واقع‌گرایی پسین^{۳۵} نیز می‌نامد. واقع‌گرایی پسین از نظر او به این معناست که وجود هر صفت یا نسبتی را باید از طریق علم اثبات کرد و مراد او از علم، علوم طبیعی است.

«اینکه چه صفات و نسبت‌هایی در جهان وجود دارد باید توسط علم تعیین شود، این تمام آن چیزی است که برای تحقیق در مورد ماهیت اشیا باید انجام شود. این سوال نباید صرفاً با بررسی معمولاتی که بر اشیا حمل می‌شود پاسخ داده شود. (Armstrong, 1978, b, p. 8)

روشن است که نظریه آرمسترانگ برآمده از سنت تجربه‌گرایی است. این سنت که در قرن بیستم مورد توجه ویژه قرار داشت از ما می‌خواهد به تحقیقات پسین علوم طبیعی اعتماد کنیم تا تعیین کند چه کلی‌هایی وجود دارد. (MacBride, 2006, p.66) این بدان معناست که تنها می‌توان آن چه را علم به عنوان صفت در یک شیء یا نسبت میان اشیا به عنوان قانون طبیعی کشف می‌کند به عنوان کلی پذیرفت.

۵- نقد نظریه آرمسترانگ و نتیجه گیری

اگر چه آرمسترانگ از میان جزئی‌گرایی^{۳۶} و کلی‌گرایی^{۳۷} که اولی فقط شیء جزئی را واقعی دانسته و کلی را به جزئی تحویل می‌کند و دومی فقط شیء کلی را واقعی می‌داند و جزئی را چیزی جز بسته ای از اوصاف کلی نمی‌انگارد، راه میانه‌ای در پیش گرفته، اما نظریه وی خالی از اشکال نیست. آرمسترانگ تمایز کلیت و جزئیت را تمایزی صوری می‌داند و آن را دو جنبه متحد در یک حالت امور می‌داند که ارتباطی میان آنها قابل تصور نیست. اما این ادعا تمایز میان کلی و جزئی را روشن نمی‌کند.

به نظر می‌رسد حق با مورلند^{۳۸} است آنجا که می‌گوید نظریه آرمسترانگ در نهایت نفی کلی‌ها و یا پذیرش واقع‌گرایی درونی ارتباطی را در پی خواهد داشت، زیرا اگر تمایز میان کلیت و جزئیت تمایزی صوری میان هویت‌هایی باشد که نسبتی باهم ندارند می‌توان ادعا کرد آن دو (کلی و جزئی)، یک چیز هستند. از طرف دیگر اگر جزئی نحیف بخشی از جزئی فربه باشد که با صفات شیء یکسان نیست، به نظر می‌رسد دیدگاه او به روایتی از واقع‌گرایی درونی (ارتباطی) تقلیل می‌یابد. (Moreland, 2001, p. 92) علاوه بر این اگر تمایز میان کلی و جزئی را تمایزی صوری بدانیم، در این صورت این تمایز را به ادراک و ذهن انسان وابسته کرده‌ایم و کلی موجودی انتزاعی و ذهنی خواهد بود که ذهن آن را از شیء انتزاع می‌کند و این بر خلاف واقع‌گرایی است.

ادعای دیگر آرمسترانگ این است که تنها کلی‌های تمثیل یافته واقعی است و کلی تمثیل نیافته وجود ندارد. اما این سخن نیز دقیق نیست. اگر صفات و نسبت‌هایی که امکان وجود آنها قابل تصور است واقعی تلقی نشود در این صورت صفات و نسبت‌هایی که در گذشته وجود داشته و اکنون از بین رفته است را نیز باید غیر واقعی تلقی کنیم. جان بیکن^{۳۹} با مطرح کردن جهان‌های ممکن و اشاره به امکان وجود کلی‌ها در این جهان ادعای آرمسترانگ را نقد می‌کند و استدلال می‌کند نه تنها کلی‌های تمثیل یافته بلکه کلی‌های تمثیل پذیر را نیز باید واقعی بدانیم. اگر داشتن یک صفت برای فردی ممکن باشد در نتیجه آن صفت در یک جهان ممکن تمثیل یافته است هرچند در جهان واقعی تمثیل نیافته باشد. بیکن معتقد است می‌توان پذیرفت صفاتی وجود دارد که دامنه آنها در جهان بالفعل تهی است زیرا اگر این صفات وجود نداشته باشد حرف زدن درباره آنها بی معنا بوده و نمی‌توانستیم آنها را از هم تمییز دهیم. (Bacon, 1995, p. 17)

از سوی دیگر آرمسترانگ بر اساس طبیعت‌گرایی هستی‌شناختی خود موجودات غیر فضا-زمانی را غیر واقعی می‌داند و به همین دلیل مدعی است کلی نیز مانند دیگر اشیای طبیعی، مکانمند است. به عبارت دیگر: او معتقد است صرفاً کلی‌های مکانمند واقعی هستند و کلی غیر مکانی واقعی نیست. اما صفات و نسبت‌هایی در اشیا مشاهده می‌شود که از یک سو نمی‌توان مکانی بودن آنها را پذیرفت و از سوی دیگر انکار آنها نیز ممکن نیست. صفت‌ها و نسبت‌هایی مانند فرد بودن مثلث یا روابط میان صداها یا یک آهنگ یا رابطه پدری یا روابط مختلف منطقی و ... وجود دارد که اصلاً روشن نیست این که آنها را صفات و نسبت‌های مکانی و طبیعی بدانیم چه معنایی می‌تواند داشته باشد. ممکن است آرمسترانگ چنین هویت‌هایی را انکار کند و بگوید به این دلیل که آنها تأثیر و تأثر علی در جهان فیزیکی ندارند پس وجود ندارند. اما همچنان که مورلند تأکید می‌کند بسیاری از فیلسوفان این را عقلانی‌تر می‌دانند که تأثیر و تأثر علی را به عنوان معیار وجود داشتن نپذیرند تا اینکه وجود چنین هویت‌هایی را انکار کنند. (Moreland, 2001, p. 89)

نظریه آرمسترانگ با این پرسش نیز مواجه است که اگر صفات و نسبت‌ها مکانمند هستند، مکان آنها کجاست؟ پاسخ آرمسترانگ به این سؤال بسیار چالش‌برانگیز است. زیرا او این هویت‌ها را به دلیل کلی بودن دارای مکان‌های چند گانه در زمان واحد می‌داند. اما این ادعا با اصول طبیعت‌گرایی سازگار نیست. زیرا بر اساس طبیعت‌گرایی هر شیء تنها می‌تواند در یک مکان قرار داشته باشد. اما کلی‌ها به ادعای آرمسترانگ در مکان‌های مختلف وجود دارند. یک طبیعت‌گرا باید به اصل مکانی شدن^{۴۰} متعهد باشد به این معنا که هر شیء طبیعی تنها و تنها از یک مکان برخوردار است. علاوه بر این لازمه نظریه آرمسترانگ این خواهد بود که یک امر کلی بطور همزمان هم متحرک باشد و هم ثابت. اگر شیء ثابت x صفت F را داشته باشد و شیء متحرک y هم صفت F را داشته باشد، در این صورت F که در مکان آن اشیاء است هم ثابت و هم متحرک است. به نظر می‌رسد این دیدگاه به همان اندازه برای طبیعت‌گرایان غیر قابل پذیرش است که واقعی دانستن هویت‌های انتزاعی. (Moreland, 2001, p. 89)

نقد دیگر به مکانمندی کلی‌ها از سوی گروسمن^{۴۱} وارد شده است. به نظر گروسمن آرمسترانگ ناچار است حداقل یک نسبت غیر فضا-زمانی را بپذیرد و آن خود نسبت مکانمندی و زمانمندی است. گروسمن می‌گوید این نسبت خودش نمی‌تواند در فضا-زمان تصور شود و آرمسترانگ خود به این امر وافق بوده است. بنابراین آرمسترانگ با پذیرش این امر اصول کلی متافیزیک خود را که بر اساس آن موجود غیر فضا-زمانی واقعیت ندارد نقض کرده و وجود یک

نسبت غیر فضا-زمانی را پذیرفته است. گروسمن اشاره می‌کند که اگر آرمسترانگ ادعا کند هر نسبتی به جز نسبت فضا-زمانی در مکان و زمان قرار دارد، در این صورت باید آنچه که مخالفان طبیعت‌گرایی ادعا می‌کنند را تایید کند؛ یعنی وجود هویت انتزاعی را بپذیرد در حالی که آرمسترانگ به روشنی مخالف وجود هویت‌های انتزاعی است. (Grossmann, The existence of the world, 1992 به نقل از Moreland, 2001, P.86)

همچنین، همان‌گونه که مورلند در نقد دیدگاه آرمسترانگ بیان می‌کند، تقریر وی از واقع‌گرایی متعالی تنها تقریر ممکن از این نظریه نیست. در تقریر آرمسترانگ واقع‌گرایی متعالی به گونه‌ای مطرح می‌شود که بر اساس آن کلی کاملاً از جزئی جدا و در جهانی دیگر است و در نتیجه ارتباط میان آن دو تبیین ناپذیر می‌گردد. مورلند معتقد است: بحث میان افلاطونیان و ارسطوییان درباره‌ی ارتباط میان کلی و جزئی بحث درباره‌ی مکان آنها نبوده بلکه درباره‌ی وابستگی وجودشناختی آنها به یکدیگر است. به همین جهت او معتقد است: می‌توان واقع‌گرایی متعالی را به گونه دیگری نیز تقریر کرد به طوری که کلی در عین متعالی بودن در جزئی قرار داشته باشد. (Moreland, 2001, p. 91)

حاصل آنکه نظریه آرمسترانگ درباب کلی‌ها اگر چه دربردارنده نکات ابداعی فراوانی است و وی به خوبی توانسته است مشکل هستی‌شناسی کلی‌ها را آشکار ساخته و نقصان نظریه‌های نام‌گرایانه و مفهوم‌گرایانه را به ما نشان دهد، با این حال خود چنانکه در بالا اشاره شد با مشکلات فراوانی رو به روست. به نظر نویسندگان ریشه بسیاری از اشکالات نظریه آرمسترانگ به متافیزیک طبیعت‌گرایانه وی باز می‌گردد که در مقاله‌ای دیگر به آن پرداخته خواهد شد.

منابع و مأخذ

۱- افلاطون، (۱۳۸۰)، مجموعه آثار (چهار جلد)، ترجمه: محمدحسن لطفی، تهران: انتشارات خوارزمی.

۲- کاپلستون، فردریک، (۱۳۸۵)، تاریخ فلسفه (جلد یکم: یونان و روم)، ترجمه: سید جلال‌الدین مجتبوی، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی و انتشارات سروش.

3- Armstrong, D.M. (1978,a) *Nominalism and Realism* (Universals and Scientific Realism, Volume 1).Cambridge: Cambridge University Press.

4- Armstrong, D.M. (1978,b) *A Theory of Universals* (Universals and Scientific Realism, Volume 2).Cambridge: Cambridge University Press

5- Armstrong, D.M. (1981), *Nature of Mind*, Harvester Press

- 6- Armstrong, D.M. (1989) *Universals: An Opinionated Introduction*. Boulder, CO: Westview Press.
- 7- Armstrong, D.M. (1997) *A World of States of Affairs*. Cambridge: Cambridge University Press.
- 8- Armstrong, D.M. (2010) *Sketch for a Systematic Metaphysics*, Oxford University Press
- 9- Balaguer, Mark, (2014), *Platonism in Metaphysics*, The Stanford Encyclopaedia of Philosophy
- 10- Bacon, John(1995), *Universals And property Instances*, Blackwell
- 11- Ewing, A. C. (1985) *The fundamental questions of philosophy*, Routledge.
- 12- Grossman, R, (1992), *The Existence of the World: An Introduction to Ontology*, London: Routledge
- 13- Hoffman. J and Rosenkrantz. G, (2005), *Platonistic Theories of Universals*, (in The Oxford Handbook of Metaphysics.
- 14- Michael, J. Loux. (2001) *Metaphysics: a contemporary introduction*, Routledge
- 15- Moreland, J. P. (2001) *Universals*, Acumen.
- 16- Mumford, Stephen. (2007) *Armstrong*, Acumen
- 17- Stuart, Matthew (2013) *Locke's Metaphysics*, Oxford University Press
- 18- MacBride, Fraser, (2006), *Predicates and Properties*, (in: *Universals, Concepts and Qualities New Essays on the Meaning of Predicates*), Ashgate

یادداشت‌ها

- ¹ Particular
- ² Property
- ³ Relation
- ⁴ Realism
- ⁵ Nominalism
- ⁶ Conceptualism
- ⁷ Predicate
- ⁸ Objective
- ⁹ Subjective
- ¹⁰ Naturalism
- ¹¹ D.M. Armstrong
- ¹² Scientific Realism
- ¹³ Transcendent Realism
- ¹⁴ Immanent Realism
- ¹⁵ Relational
- ¹⁶ Non-Relational
- ¹⁷ Forms
- ¹⁸ Participation
- ¹⁹ Copy
- ²⁰ Imitation
- ²¹ Substratum

- 22 Quality
- 23 Support
- 24 Inhere
- 25 This-such
- 26 Exemplification
- 27 States of affairs
- 28 Non- Mereological
- 29 Exemplify
- 30 Exemplification
- 31 Axiom of Localization
- 32 Multiple Location
- 33 Non-exemplified
- 34 A Posteriori Realism
- 35 Particularism
- 36 Universalism
- 37 J.P. Moreland
- 38 John Bacon
- 39 Localization
- 40 Reinhardt Grossmann

